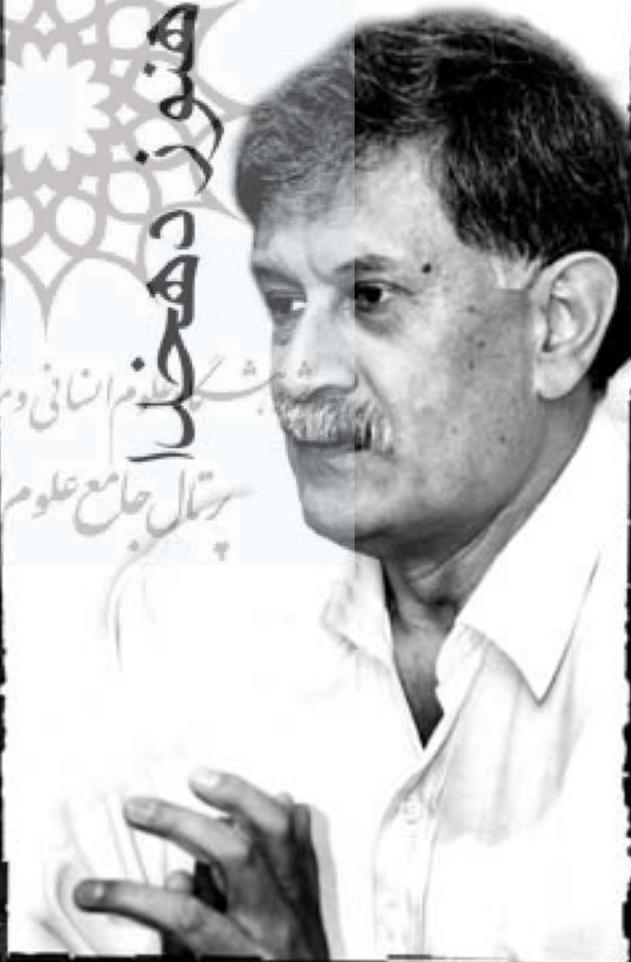


• گفتگو: هوشنگ هوشیار

طنز، از دهخدا تا... هنوز دهخدا

گفتگو با عمران صلاحی



عمران صلاحی، شعر می گوید، ترجمه می کند و داستان می نویسد و تحقیق می کند اما بیش از این ها او را به عنوان طنزنویس می شناسیم. صلاحی در طنزنویسی شیوه خاصی دارد. آرام و راحت و روان می نویسد و هیچ نشانه ای از تلاش و عرق ریزان و هنر کردن برای ایجاد موقعیت های طنز در نوشته هایش به چشم نمی خورد. در واقع نگاه صلاحی به زندگی و همه آن چه که دنیای اطراف او را می سازد از زاویه ای است که بازتاب آن در ذهن و نوشته اش به یک طنز ناب و تمام عیار تبدیل می شود. بسیاری از مسایل، موضوع ها و یا رفتارها و رویدادهایی که در آثار صلاحی طنزی تند و تیز و گاه قهقهه آور را پدید می آورد مسایل و موضوعاتی است که هر یک از ما در لحظه هایی از زندگی مان با آن روبرو بوده ایم به آن که طنز نهفته در آن را یافته باشیم یا بلخندی بر لبانمان ننشسته باشد. اما وقتی همان مسایل و رفتارها و رویدادها در آینه اندیشه و نوشته عمران منعکس می شود، بی اختیار می خندیم و حتی گاهی به قهقهه. رمز کار کجاست؟ به گمان من عمران صلاحی این توانایی را دارد که عمیق تر از ما ببیند و می بیند و تضادها را در می یابد و آن قدر هم صادق است که گاه لزومی نمی بیند برای نوشتن و بیان دیده ها و شنیده هایش در قالب طنز پیرایه ای بر آن بیافزاید به معنای دیگر صلاحی این قدرت را دارد که جنبه مضحک هر آن چه را که در اطراف ما و زندگی ما وجود دارد حتی قبل از لایحه سطحی و بیرونی آن دریابد و با اجرایی قدرتمند بر صفحه کاغذ بنشانند. آن چه می خوانید حاصل گفتگویی است با عمران صلاحی درباره طنز در ادبیات داستانی معاصر ایران.

■ می خواهیم در مورد جایگاه طنز در ادبیات داستانی معاصر صحبت کنید و این که چه کارهایی در این زمینه شده است؟

من فکر می کنم از تاثیر دهخدا بر روی ادبیات داستانی مان شروع کنیم بهتر باشد، از تاثیر چرند پرند دهخدا بر طنزنویسی و حضور طنز در ادبیات داستانی چون دهخدا غیر از این که نخستین کسی بود که ساده نویسی را وارد ادبیات داستانی ما کرد در چرند پرند، تیپ سازی کرد و این تیپ ها هر کدام با لحن خاص خودشان حرف می زنند به فرض جاهل لحن جاهلی دارد، یک زن سنتی با واژه ها و لحن خودش حرف می زند و این تنوعی که دهخدا در قالب ایجاد کرد باعث شد که بخش های مختلف چرند پرند، هیچ کدام شبیه هم نباشد و هر کدام قالب تازه ای دارد مثلاً دهخدا حتی از قالب کنسرت استفاده می کند، یک کنسرت ایرانی درست کرد. و قضیه از این قرار بود که دو سال قبل از مشروطیت ترکمن های روسیه دخترهای قوچانی را قاچاق می کردند و می بردند به روسیه آن زمان برای آوازخوانی... به قول امروزی ها از آن ها استفاده ابزاری می کردند.

دهخدا این مسئله روز آن زمان را به شکل یک کنسرت می نویسد که این دخترهای مختلف با صداها و لحن های مختلف می خوانند و تماشاچیان که نشسته اند تیپ های مختلفی هستند هم روس ها نشسته اند هم ترک ها نشسته اند... دهخدا درباره این ها هیچ نمی گوید حتی اسم نمی برد اما ما از روی لحن ها و حرف ها می فهمیم صاحب آن لحن کیست و این خیلی جالب است و ادامه این روش می آید می رسد به ادبیات داستانی امروز ما. به فرض در رمان سنگ صبور چوبک حتی یک بچه کوچک با ذهن و زبان خودش حرف می زند نه مثل آدم بزرگ ها. در حالی که ما خیلی آثار داستانی را می بینیم که در آن ها همه آدم ها مثل هم حرف می زنند اما در رمان دایی جان ناپلئون که نگاه می کنیم می بینیم که چه قدر تیپ های مختلف هست و چه قدر این ها از هم متفاوتند مش قاسم لحن خودش را دارد، اسدالله میرزا و یا خود دایی جان هر کدام لحن خاصی دارند. این کاری است که با دهخدا شروع شده من فکر می کنم همین امروز هم داستان نویسان ما آن هایی که لحن را به کار می گیرند به طور ناخودآگاه راه دهخدا را

طی می کنند که یا به صورت مستقیم آن ها را تحت تاثیر قرار داده و یا از طریق افراد بعدی که پس از او آمده اند و از او متاثر بوده اند.

من فکر می کنم همین امروز هم از داستان نویسان ما آن هایی که لحن را، به کار می گیرند به طور ناخودآگاه راه دهخدا را طی می کنند

■ در واقع جدا از این که دهخدا شخصیت پردازی و تیپ سازی را در ادبیات ما باب کرد، از طنز یک کار کرد شدید اجتماعی را انتظار داشت که موفق هم بود. طنز دهخدا یکی از بهترین نمونه های طنز با کاربرد اجتماعی و حتی سیاسی است به نظر شما بعد از او ما این مسیر را چه طور طی کردیم آیا یک خط مستقیم بوده یا قله هایی هم داشته ایم؟
به نظر من دهخدا هنوز بی نظیر است. ما در همان زمان مشروطه روزنامه های دیگر هم داشته ایم مثل «آذربایجان» و «بهبول» و چند تای دیگر البته طنز روزنامه آذربایجان خیلی خوب بود ولی هیچکدام به پای صورت اسرافیل با چرند پرند نمی رسید. چرند پرند را دهخدا با استادی کامل می نوشت یعنی اجرایش فوق العاده بود، یعنی می آمد مسایل روزمره را مثل هر طنزپرداز دیگری در نظر می گرفت ولی این ها را طوری اجرای ادبی و هنری می کرد که از زمان خودش فراتر می رفت ما همین حالا وقایعی را که چرند پرند براساس آن نوشته شده در نظر می گیریم می بینیم موضوع کهنه شده ولی کل اثر هنوز جذاب است. فکر می کنم علت تازه ماندن و جذابیت چرند پرند دهخدا شیوه پرداخت و اجرای خوب اوست. متأسفانه طنزپردازان بعدی ما کم تر به اجرای خوب توجه کردند برای همین هست که می بینیم وقتی آن واقعه ای که موضوع اثر بوده کهنه می شود آن اثر ادبی هم از بین می رود. بعد از دهخدا ما چند قله در این کار می بینیم که من آن هایی

را که الان حضور ذهن دارم نام می برم. «یکی بود یکی نبود - جمالزاده»، «وغ و غ صاحب - که صادق هدایت و مسعود فرزاد» با همدیگر نوشته اند، بعد از او «التفصیل - فریدون توللی» هست و بعد «آسمون و ریسمون - ایرج پزشکزاد» که البته فقط این ها نیستند اما اگر به عنوان نمونه هم نگاه کنیم می بینیم که تاثیر دهخدا روی همه این ها دیده می شود. دهخدا برای خودش نام مستعار «دخو» را انتخاب کرد هدایت و مسعود فرزاد هم روی خودشان اسم مستعار «یاجوج و ماجوج» را می گذارند بعد دهخدا در چرند پرند، انجمن ولایتی یا انجمن لات ولوت ها تشکیل می دهد و تیپ های مختلف در این انجمن بحث می کنند و از بحث آن ها مسایل روز آشکار می شود. دروغ و غ صاحب هم یاجوج و ماجوج با همکاری هم انتقاد می کنند. ولی برخلاف انتقاد دهخدا که بیشتر سیاسی و اجتماعی هست انتقاد و غ صاحب بیشتر ادبی است و کم تر اجتماعی که البته چون زمان رضاشاه بوده نمی شود انتظاری بیش از این داشت اما باز هم در همان حد عالی بود، خود و غ صاحب خیلی تاثیر گذار بوده، بعداً می بینیم که در روزنامه های فکاهی خیلی ها تقلید کردند از قالب و غ و غ صاحب. حتی بهمن فرسی کتابی نوشت به نام «نبره های بابا آدم» که دقیقاً همان قالب و غ و غ صاحب را استفاده کرد.

در التفصیل توللی از نثر قدیم فارسی استفاده می کند و نوعی تقلید مسخره آمیز از سبک مرزبان نامه و کتاب های مشابه انجام می دهد در همین جا هم آن چه که باز هم برای دهخدا امتیاز است و غ و غ صاحب و التفصیل از اول تا آخر یک شکل مشخص دارند تعبیر و تفسیر لغات است که از لابه لای آن مسایل اجتماعی بیرون می آید. اما چرند پرندها هر کدام با یک سبک و در مورد یک سوژه خاص نوشته شده اگر ۳۳ شماره چاپ شده سی و سه قالب مختلف هم دارد و این خیلی محشر است. در آسمون ریسمون پزشکزاد «هیئت ژوری» درست می کند به تقلید از انجمن ولایتی دهخدا در این هیئت ژوری یک داشجو عزیزالله خان است که گاه می شود دکتر عزیزالله خان و چند شخصیت دیگر هم هستند که بیشتر بحث های ادبی را مطرح می کنند و شعرا و نویسندگان را دست می اندازند. هرچه جلوتر می آییم می بینیم که این تاثیرات با همان شدت ادامه پیدا می کند. روزنامه بابا شمل وقتی چاپ می شود، مهندس رضا گنجه ای یک تیپ به نام بابا

شامل درست می‌کند و سرمقاله هایش هم به طور مستقیم تحت تأثیر دهخدا بود. با این تفاوت که دهخدا کلمه‌ها را نمی‌شکست ولی گنجه‌ای برای آن که کلمه‌ها تهرانی بشود دست و پای کلمه را می‌شکست بعد می‌بینیم که روزنامه توفیق پیدا می‌شود. توفیق هم تیپ‌سازی می‌کند. کاکا توفیق هست، بعد گشنیز خانم هست که زن کاکا توفیق است و دکتر ممولی هست که بچه آن‌هاست و یک میمون است و یکی از تیپ‌ها هم خر کاکا توفیق است و این حیوان هم جزو شخصیت‌هایی است که وارد عرصه طنز می‌شود و می‌بینیم که این‌ها ادامه همان سنتی است که دهخدا گذاشته بعد از انقلاب حتی به گل آقا که می‌رسیم می‌بینیم که آبدارخانه دایمی کند شاغلام دارد، کمینه مم صادق، و مم صادق دارد و... تیپ می‌سازد که از زبان این‌ها مسایل را بررسی می‌کند. و همچنان این سنت دهخدا ادامه دارد و معلوم نیست که به کجا برسد.

■ این تیپ‌سازی و حضور تیپ‌های مختلف در کار طنز تا چه حد می‌تواند به بیان مطلب کمک کند، در واقع می‌خواهم اهمیت این تیپ‌سازی را کمی باز کنیم. هر تیپی نماینده بخشی از جامعه است به فرض در چرند پرند «کمینه اسیرالجوال» نماینده یک زن سنتی عقب‌نگه داشته شده ایرانی است او وقتی برای چرند پرند عریضه می‌نویسد با همان کلمات و زبان خودش مسایل خاص زنان را مطرح می‌کند. خب این مسایل را اگر خود دهخدا با هر زبانی غیر از زبان این تیپ بنویسد به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسد. و این قطعی است که نماینده هر قشری خودش حرف بزند مؤثرتر است.

■ یک نوع طنز همین است که صحبتش را کردیم که در دوران معاصر از دهخدا شروع می‌شود و به روزنامه توفیق و گل آقا و ابراهیم نبوی و... می‌رسد. این نوع طنز وجه ایجاد خنده‌اش کاملاً آشکار است. اما طنز در ادبیات داستانی ما به شکل دیگری حضور دارد و تبدیل به طنز سیاه می‌شود که این نوع طنز در آثار هدایت، ساعدی و بهرام صادقی دیده می‌شود. ویژگی‌های این نوع طنز را چگونه می‌بینید و وجه تمایزش را با گونه اول؟

همان طور که اشاره کردید، ما طنز آشکار داریم و طنز پنهان داریم. در طنز

آشکار آدم می‌خندد موقع خندیدن هم دندان‌ها از پشت لب پیداست و خواننده گاه قهقهه می‌زند اما در طنز پنهان بدون لب و دندان می‌خندیم. یک خنده درونی است که در کار بهرام صادقی این هست در کارهای کافکا و بخصوص «مسخ» می‌بینیم.

کاری که بهرام صادقی در آثارش می‌کند و با خونسردی کامل می‌نویسد و فکر می‌کنم این هم از تأثیرات دهخداست به طور غیرمستقیم. طنزپرداز یک کمی که احساساتی بشود خنده در کارش افت می‌کند.

صادقی علاوه بر توانایی طنزپردازی نگاه شاعرانه‌ای هم در داستان هایش دارد و حتی تصویرسازی می‌کند. در یک داستانش که الان اسمش یادم نیست بیماری را روی تخت توصیف می‌کند که زن‌های چادری با چادرهای مشکی بالای تخت او جمع شده‌اند و سرهایشان به هم نزدیک شده بعد بهرام صادقی انگار که یک دوربین گذاشته و از بالا نگاه می‌کند. این‌ها را تشبیه می‌کند به یک گل سیاه درشت و وقتی می‌خواهد بگوید این زن‌ها از بالای سر مریض کنار رفتند فقط می‌نویسد، گل سیاه شکفته شد صادقی، یک شگردهای عجیب و غریبی دارد که آدم را حیرت زده می‌کند. این خودش یک تصویر طنزآمیز است که یک شگفتگی درونی هم در داستان ایجاد می‌کند، اما بعضی از نویسندگانمان طنز آشکاری داشتند مثل فریدون تنکابنی یا منوچهر صفا (غ داوود) که یکی از بهترین نویسندگان ما بود که طنز را وارد داستان کرد و افسوس که با این که هنوز حضور دارد ادامه نداد و افتاده در کار ترجمه و یا ساعدی در مجموعه شب نشینی با شکوه همه داستان هایش طنزآمیز است یا حتی در نمایشنامه هایش ولی یک طنز درونی است برخلاف طنز مرحوم خسروشاهانی که بیرونی است و خنده آشکار دارد آن‌ها خنده پنهان درونی دارند. البته من قضایای در مورد خوبی یا بدی هر کدام از این انواع طنز نمی‌کنم بلکه هر کدام در جای خودش ارزش خاص خودش را دارد. گاهی قهقهه لازم است گاهی نیشخند، گاهی نوشخند، انواع و اقسام خنده‌ها هست.

■ اشاره کردید به منوچهر صفا و مرحوم شاهانی، طنز این‌ها مربوط به

مسایل روز است؟ آثار این دو بزرگوار با وجود قدرتمند بودن آن‌چه که شما آن را اجرا نام گذاشته اید تاریخ مصرف دار بودنشان ماندگاری این آثار را کم می‌کند از نظر شما این نقطه ضعف به حساب نمی‌آید.

البته این برمی‌گردد به نوع نگاه نویسنده منوچهر صفا همان مسایل روزمره تاریخ مصرف دار را بسیار خوب اجرا کرده اما به هر حال طنز نویسی باید به همین مسایل یک بعد تازه‌ای بدهد که همیشه تازه بماند، کاری که مثلاً کافکا می‌کند یا کار شگفت‌آور سروانتس در دون کیشوت.

■ اشاره کردید به دون کیشوت، در ادبیات معاصر ما به جز آثاری که به طور خاص به شکل طنز نوشته شده مثل دای جان ناپلئون جایگاه طنز در ادبیات داستانی را به طور عام به خصوص در این دو دهه اخیر چگونه می‌بینید؟

چه در دوران قبل از انقلاب و چه بعد از آن عرصه تجلی طنز ما یکی ادبیات بود، و یکی ژورنالیسم این‌ها به موازات هم جلو می‌آیند. در ادبیات احمد محمود یک رمان نوشت به نام «آدم زنده» که با نوشتن آن در واقع خواست یک رمان طنز بنویسد ولی موفق نشد در مدار صفر درجه تکه‌های طنزی دارد که بسیار زیباست ولی من یک رمان طنز خلاق ندیده‌ام. البته دوستان تلاش‌هایی کردند مثلاً آقای قاسم زاده شهر هشتم را نوشت و تجربه‌های دیگر که ارزشمند است ولی من هنوز چشم انتظار هستم. در داستان‌های کوتاه نمونه‌ها بیشتر است ولی در رمان نه چندان. بیشتر رگه‌هایی هست تا خلق یک اثر طنز، ولی در کار مطبوعات ابراهیم نبوی خوب گل کرد، منوچهر احترامی از طنزپردازی است که من خیلی به او اعتقاد دارم و آدم مسلطی است. او آمد یک منطقه خیالی درست کرد به اسم شلمرود که آدم‌هایی در آن هستند که هر کدام کاراکتر خاصی دارند و در داستان‌های کوتاهش همه آدم‌های این منطقه هستند و هر کدام برای هم می‌زنند و این نشان می‌دهد که این آدم چه قدر باهوش است و چه قدر ذوق رمان نویسی دارد.

■ در این یکی دو سال اخیر در این وبلاگ‌های شخصی هم نوشته‌های طنز خیلی زیاد شده.



البته من به این تکنولوژی دسترسی ندارم اما اگر اثری آن قدر که باید قابلیت داشت حتماً معرفی می شد - مثلاً محمدعلی علومی هست که چند تارمان طنز نوشته - آقای مجابی هم هست البته طنزهایش رمان نیست اما کارهای او یک لایه پنهان دارد. در همین رمان اخیرش به نام «جیم» در واقع اشاره دارد به عبید زاکانی، بیٹی از سلمان ساوجی که عبید را جهنمی می داند.

مجابی این «ج» جهنمی را گرفته و اسم کتابش را گذاشته «ج» که منظورش عبید است و کتاب را بر همین مینا گذاشته این کارها شده ولی صددرصد آن چه که انتظار داریم نشده. خُب زندگی ها پخش و پلا شده. نمی توانیم خودمان را جمع کنیم و یک کار اساسی بکنیم. برای همین هم لطیفه گویی خیلی رایج شده است.

■ معمولاً یک شرایط خاص اجتماعی باعث می شود که طنز اوج بگیرد، آن شرایطی که باعث رشد و شکوفایی طنز به این معنا می شود را می شود تعریف کرد؟

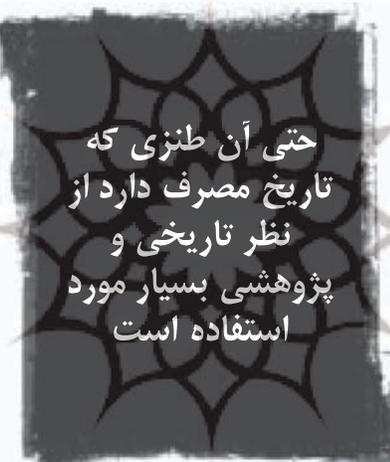
هر قدر تضاد و تناقض در جامعه بیشتر باشد شرایط برای پدید آمدن آثار طنز فراهم تر است. اما ما برای ارائه طنز به یک دموکراسی هم احتیاج داریم که اگر طنز نتواند مکتوب بیان بشود به شکل شفاهی خودش را نشان می دهد. در همین دوران خود ما تضادها خیلی زیاد است و به همین دلیل موقعیت های طنزآمیز فراوان شده است. اما طنز بیشتر به قالب شفاهی در آمده برای همین می گویم که لطیفه گویی - خیلی رایج شده. یک لطیفه را شما این جا تعریف می کنید روز بعد می بینید در بندرعباس دارند تعریف می کنند مخصوصاً حالا که با استفاده از SMS موبایل و اینترنت که دیگر مخابره این لطیفه ها لحظه ای شده. مخصوصاً این تضاد سنت و مدرنیسم که در این چند سال اخیر خیلی زیاد شده موقعیت های طنز بسیاری به وجود می آورد.

■ در زمینه ادبیات داستانی ما ترجمه های خوبی از سروانتس، شازده کوچولو و... چند ترجمه خوب از عزیز نسین داشتیم، هر کدام از این ها سبک و نگاه خودشان را داشتند تاثیر این ها را بر روی طنزنویسان معاصر ما چه طور می بینید.

خُب این رمان ها مثل تریترام شندی

مثلاً پزشکزاد در دایی جان ناپلئون تحت تاثیر این اثر است و آقای یونسی این را جایی در یک مصاحبه گفته بود در حالی که من فکر می کنم او بیشتر تحت تاثیر شوایک است. شوایک سرباز پاکدل که خود پزشکزاد یک بخشی از آن را ترجمه کرده است. و «تام جونز» از رمان های تاثیرگذار طنز است که من دوباره دارم آن را می خوانم. آن جا هم می بینید که یک حالت دن کیشوت وار است. تام جونز دائماً در پی یک دختری در حال سفر است که یک همراه و همسفری دارد که تپپی مثل «سانچو پانزا» است در تریترام شندی هم همین طور است سرخوخته ای است و یک فرمانده با همین قالب.

یکی دو سال پیش اورهان پاموک آمده بود نمایشگاه، کتاب من درباره طنزنویسان ترکیه پرسیدم.



با همان لهجه ترکی اش گفت: «میزاچ سلطان عزیز نسین» یعنی سلطان طنز هنوز عزیز نسین است.

این اعتراف یک نویسنده معاصر ترک است. عزیز نسین رمان های خیلی خوبی دارد که هنوز به فارسی ترجمه نشده و اگر هم شده کامل نبوده عزیز نسین طنز و خنده اش آشکار است و در نویسندگان ما آن هایی داستان کوتاه طنز می نویسند خیلی از عزیز نسین تاثیر پذیرفتند فکر کنید خود مرحوم خسرو شاهانی یا نویسندگان مجله توفیق که داستان کوتاه می نوشتند مثل نوری یا دیگران به صراحت تحت تاثیر عزیز نسین بودند.

■ تفاوتی که بین عزیز نسین با بعضی از طنزنویسان ما که طنز آشکار می نوشتند وجود دارد این است که عزیز

نسین مسایل را عمیق تر می بیند. اما بعضی از نویسندگان ما که طنز آشکار می نویسند گاهی در سطح می مانند.

گفتم که در مورد مثلاً دهخدا اجرای خوب او کارش را ماندنی کرد در شعر هم همین طور است مثلاً مضمون ها و تعبیری را که حافظ به کار برده شاعران معاصرش یا حتی قبل از او هم این ها را به کار برده بودند ولی کارشان مثل اشعار حافظ ماندنی نشد. و این برمی گردد به اجرای بهتر حافظ مثلاً چرند پرند که سوژه هایش، سوژه های روز دوران مشروطه بوده هنوز و همچنان خواندنی است چون در اجرا دهخدا فراتر از این سوژه ها رفته.

■ با این حساب هم می بینیم که به جز این چند مورد خاص که نام بردید طنزنویسی نداریم که در جایگاه خاصی قرار بگیرد.

در داستان یک زمانی مهشید امیرشاهی طنز ظریف و زنانه ای داشت و مثلاً حاجی آقای هدایت که جزو اولین رمان های طنز است اما ارزش ادبی اش مثلاً با بوف کور بسیار متفاوت است.

■ نویسنده هایی در دوران بعد از انقلاب از ایران مهاجرت کردند و یک نسلی هم نویسندگان جوانی که آن جا به دنیا آمده و بالیده اند و طنز می نویسند. کارهای آن ها را چه طور ارزیابی می کنید و در مقایسه با طنزنویسان این جایی؟

آن ها سوژه هایشان بیشتر مسایلی است که متعلق به آن جامعه است و بخصوص زندگی ایرانی هایی که آن جا هستند در آثارشان بسیار دیده می شود اما از نظر اجرا و نوشتار سبک کارشان همان سبک گذشته است و شیوه ها و شگردها نو نشده ولی به علت نگاه موشکافانه آن ها به مسایل نسل مهاجر نوشته های آن ها به نوعی تاریخ مکتوب این دوران می شود. و البته این یکی از کارکردهای اصلی طنز است. حتی آن طنزی که تاریخ مصرف دارد از نظر تاریخی و پژوهشی بسیار مورد استفاده است. مثلاً دوره هفته نامه توفیق نمایانگر جزئی ترین مسایل جامعه است که در مدارک رسمی تاریخی و آثار جدی تر نمی آید از قیمت کالاها و شرایط معیشت مردم بگیر تا جایگاه دولتمردان در جامعه و... همه این ها را شما در متون طنز شما پیدا می کنید.

طنز یک پنجره است و نوعی نگاه از بالاست و انگار که طنزنویس روی یک ایوان ایستاده و بر همه چیز اشراف دارد

که در بدترین شرایط خلق شده‌اند.

در بزرگترین آثار ادبی ما مثل مثنوی پر از طنز است یا حافظ یا سعدی، حتی شاهنامه که ظاهراً حماسی است. من طنزهای شاهنامه را استخراج کردم، حیرت آور است هم طنز موقعیت دارد هم طنز سیاه یا طنز کلامی.

مثلاً آن‌جا که فردوسی می‌گوید: «اگر خر نیاید به نزدیک بار تو بارگران را به پشت خر آر» یا طنز موقعیت آن‌جا که در مکالمه افراسیاب و کیخسرو که می‌خواهد شناخته نشود و مرتب جواب‌های بی ربط می‌دهد که بسیار موقعیت طنز منحصر به فردی است. در تایید فرمایش شما ما می‌بینیم که بزرگترین آثار ادبی ما و جهان رگه‌های طنز دارند. حدیقه سنایی یا جام جم اوحدی یا مخزن الاسرار نظامی، این یک امتیاز است برای ادبیات.

■ در واقع طنز گوهر یک اثر ادبی را

تراش می‌دهد.

طنز یک پنجره است و یک نوعی نگاه از بالاست و انگار که طنزنویس روی یک ایوان ایستاده و بر همه چیز اشراف دارد. برای همین یک پیروزی معنوی دارد نسبت به چیزهایی که دارد می‌بیند و مغلوب آن‌ها نمی‌شود. در بعد فیزیکی همین طور است شما از بالا آدم‌ها را به اندازه مورچه می‌بینی. و در هر اثر ادبی البته یک لیخنند زندانه‌ای لازم است. مثلاً حافظ علی رغم همه تلخی‌های دوران طنز لطیف و ملیحی هم دارد.

یا مثلاً عشقی می‌گوید: ای خدا خلقت من یک وصله ناجور بود و شاعر دیگری می‌گوید: ای خدایی که خالق خرسی بنده را آفریده‌ای مرسی!

■ ■ ■

در شعر نو ما خوشبختانه از این نوع طنز نمونه‌های درخشانی داریم خود نیما در شعر نو آغازگر همه چیز بود از جمله این که طنز در شعر نو هم با خود نیما شروع می‌شود. نیما در سال ۱۳۱۹ شعری گفت به نام «لاشخورها» از نظر تاریخی من فکر می‌کنم این اولین طنز نیما بوده البته در قالب نیمایی چرا که نیما در قالب کلاسیک طنز دارد مثل لاشخورها که داستان دو تا لاشخور است که با هم رفیق می‌شوند و هر کدام منتظر است آن دیگری زودتر بمیرد که او را بخورد. از نظر تاریخی بعد از نیما شاملو است که شعری در قالب این نوع طنز دارد شعری به نام «برای خون و ماتیک» یا شعر کتیبه اخوان این‌ها نمونه‌ای از طنز تلخ و سیاه هستند که یک شکلش را هم در «خانه سیاه است» می‌بینیم. برخلاف نیما که شعر طنزش طنز موقعیت است اما شاملو، لحن شعرش طنزآمیز است و این لحن طنزآمیز شاملو را در اسماعیل شاهرودی هم می‌بینیم در شعر «تخم شراب» شاهرودی که هم زمان با شعر «شعری که زندگی است» شاملو سروده شده بعد همان لحن طنزآمیز به فروغ که می‌رسد در شعر «ای مزر پرگهر» به اوج می‌رسد. این لحن بعداً ادامه دارد و به نیسانی می‌رسد و شعر حرف ... و از آن طرف به اخوان می‌رسد و بعد اسماعیل خوبی، خوبی شعری دارد به نام «حماسه مگس کش» که یک موقعیت نقیضه‌سازی از داستان‌های پهلوانی در یک موقعیت طنز است خود اخوان در «مرد و مرکب» یک حماسه طنزآمیز درست کرده. در شعر نو طنز نمونه‌های بسیاری دارد.

■ منظورم از طرح سؤال قبلی این

بود که ببینیم چرا داستان نویسی ما مخصوصاً در سال‌های اخیر این قدر عبوس است؟

صلاحی: بله، خیلی عبوس و بیش از حد جدی است در حالی که حتی رگه‌ای از طنز می‌تواند کمک کند به فرض در زمان «چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم» خانم زویا پیزاد یک رگه ضعیفی از طنز دارد که همان رگه قضیه را شیرین می‌کند. ولی خیلی از نویسندگان خیلی تلخ هستند.

■ به نظر من این یک ضعف است.

البته برخی توجیه می‌کنند که وقتی زندگی تلخ است و... اما هرچه شرایط تلخ‌تر باشد لااقل خنده‌های عصبی و آن‌چه طنز تلخ نامیده می‌شود بیشتر است. شعرهای عبید

■ طنز معاصر ما از دهخدا شروع می‌شود و الان هم در ادامه همان راه هستیم. به نظر شما از دهخدا تا امروز چه کسانی کوشیده‌اند تا قالب‌ها را تفسیر بدهند و شیوه‌های نو را تجربه کنند.

بله، نمونه‌اش را خودتان گفتید. بهرام صادقی در داستان‌هایش سبک خاص خودش را دارد اما خیلی تداوم پیدا نکرده یا حتی و غ صاحب هدایت و فرزند اما همان جاماندا ما چرند پرند مثل یک رودخانه جاری تداوم پیدا کرد. هم زمان با دهخدا در دوران مشروطه سید اشرف «نسیم شمال» را هم در نظم داشتیم و او در طنز پهلوی به پهلوی دهخدا کارهایش سر زبان‌ها بوده اما ادامه پیدا نکرد و طنز منظوم مرتب رنگ باخت آخرین بقایای طنز منظوم ابوتراب جلی و ابوالقاسم حالت و غلامرضا روحانی بودند، حالا پیروزی با نثر است. دهخدا آن زمان زنگ پیروزی نثر را بر نظم به صدا درآورد و از نظم هم کارکرد نظم را گرفت و در نظمش منطقی نثر وجود داشت.

■ در حوزه ادبیات جنبه و جنگ

هنوز اثری که بتواند یک پدیده باشد به وجود نیامده و شاید یکی از ضعف‌های بعضی آثار نوشته شده استفاده افراطی از اصطلاحات جنبه‌ای به عنوان نشانه جنبه‌ای بودن داستان در بسیاری از نوشته‌ها مانع قوی‌تر شدن وجوه ادبی داستان‌ها شده در واقع بافت داستانی فدای طنز جنبه شده است.

بله درست است اما در سینما این نوع طنز خیلی موفق بوده و عالی‌ترین نمونه‌اش هم لیلی با من است. ما در سینما چند نمونه درخشان طنز داشته‌ایم، مثلاً اجاره نشین‌ها ولی در ادبیات رمان طنزی که بتواند به عنوان یک نمونه خوب اسم برد نیست حتی وقتی ابراهیم گلستان «اسرار گنج دره جنی» را ساخت او فیلم را ساخت بعد داستان را نوشته و نمی‌شود آن را یک رمان طنز خالص به شمار آورد با این حال ارزش خاص خودش را دارد.

■ باید مقوله طنز را از جهات

گونگون نگاه کنیم من در «خانه سیاه است» فروغ رگه‌های درخشانی از طنز می‌بینم، اگرچه طنز تلخ و دردآور در این زمینه از طنز چه مثال‌های دیگری می‌توانیم بزنیم که وجوه دیگر طنز را هم بررسی کرده باشیم و نه فقط طنزی را که لیخنند بر لبمان می‌آورد.



قضیه قبض روح

• صادق هدایت
(از مجموعه ولنگاری)

یک موجود وحشتناکی بود که تمام ادبیات خاج پرستی مثل موم توی چنگولش بود - بدتر از همه خودش هم شاعر بود و به طرز شعرای آن ها شعر می سرود و تومجلس ادبا و فضلا خودش را به زور می چپاند - چون در ایام جهالت زبان گنجشک خورده بوده از این جهت زبان در اختیارش نبود. لذا مثل قاشق نشسته از هر در سخن می راند و در اطراف داوید کاپرفیلد و شکسپیر و پیش گویی هایی ولز راجع به چند هزار سال بعد و ملیتون و بایرون اظهار لحه می کرد و در ضمن اشعار خودش را به نام این فصحا قالب می زد.

ولی از آن جا که محققین و ادبا و شعرای بی قدر و مقدار ما چندین شلیته

حافظ به خط سعدی و کلیاتی از سعدی به خط حافظ در کنار بستر خود افتاده دید. آن جنگ ها را هولگی قاپید و فوراً از لحاظ خود گذرانید.

از فرط تعجب انگشت سبابه خود را مکید و به فرمایشات ادبای میهن اذعان نمود. سپس دست تضرع به درگاه الهی بلند کرد تا خدا جسارت های بی مورد و بی سابقه و ناعادلانه او را ببخشد و او از این به بعد در سلک فدائیان حافظ و سعدی درآید...



بیشتر پاره کرده بودند، مثل شتری که به نعلبندش نگاه کند به او نگاه می کردند. بعد سری تکان می دادند و به التهایات و هیجانانات ناهنجار این موجود عاری از صلاحیت اجتماعی و تملق و اغراض پست مادری و اظهار فضل و سینه صاف کنی و صورت حق به جانب گیری (در صورتی که یک ستاره توی هفت گنبد آسمان نداشت) پوزخند تمسخرآمیز زده، و در جوابش این شعر را نقل قول می آوردند:

**بدو فکر نان کن که خریزه آب است
فرمایشات شما چون خشت بر آب است**

این حرف ها نه خانه سه طبقه می شود، نه اتومبیل، نه اضافه حقوق، نه اهمیت اجتماعی و آل آجیل. حافظ و سعدی هر چه گفتنی و شغفتنی بود گفته و شفته و حتی یک کلمه حرف اضافی برای دیگران باقی نگذاشته اند.

ولی این ادیب سرخ نمی رفت و فحش های چاله میدانی به ناف خادم الادبیات می بست. دست بر قضا روزی از روزها نقل و سرما بر شاعر ما اصابت نمود و بستری گردید. از اتفاقات روزگار دیوانی از

به عیادت رفتن کر بر همسایه رنجور خویش

• مولانا
دفتر اول مشنوی



که تو را رنجور شد همسایه ای من چه دریابم زگفت آن جوان لیک باید رفت آن جا نیست بد من قیاسی گیرم آن را هم زخود او بخواهد گفت نیکم یا خوشم او بگوید شربتی با ما شبا از طبیبیان پیش تو گوید فلان چونک او آمد شود کارت نکو هر کجا شد می شود حاجت روا پیش آن رنجور شد آن نیک مرد شد ازین رنجور پرآزار و نُکر کر قیاسی کرد آن کز آمدست گفت نوشت صحه افزون گشت قهر کو همی آید به چاره پیش تو گفت پایش بس مبارک، شاد شو شکر آن از پیش کردم این زمان ما ندانستیم کوکان جفاست

آن کری را گفت افزون مایه ای گفت با خود کر با گوش گران خاصه رنجور و ضعیف آواز شد چون ببینم کان لیش جنبان شود چون بگویم چونی ای محنت کشم من بگویم شکر چه خوردی ای ابا من بگویم صحّ نوشت کیست آن من بگویم پس مبارک پاست او پای او را آزمودستیم ما این جوابات قیاسی راست کرد گفت چونی، گفت مردم! گفت شکر کین چه شکرست او عدوی ما بدست بعد از آن گفتش چه خوردی گفت زهر بعد از آن گفت از طبیبیان کیست او گفت عزرائیل می آید برو کر برون آمد بگفت او شادمان گفت رنجور او عدوی جان ماست

خاطره آن گازها

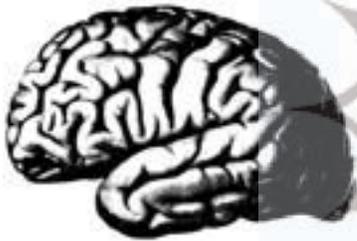
● محمد علی دهخدا (چرند و پرند)
(از شماره ۱۱ روزنامه صور اسرافیل)

خدا رفتگان همه را بیامزد، پدر من خدایبامرز مثل همه حاجی های دیگر نان نخور بود، یعنی مال خودش از گلویش پایین نمی رفت، اما خدا بیامرز نم جور آقام نبود.

او می گفت: مال مرد به زن وفانمی کند. شلوار مرد که دو تا شد فکر زن نو می افتد. از این جهت هنوز آقام پاش به سر کوچه نرسیده بود که می رفت پشت بام زن های همسایه را صدا می کرد: «خاله ربابه هو... آبیجی رقیه، هو... نه نه فاطمه، هو هو هو...» آن وقت یک دفعه می دیدم اطاق پر می شد از خواهر خوانده های نم. آن وقت نم فوراً سماور را آتش می کرد، آب غلیان را هم می ریخت، می نشست با آن ها درد دل کردن. مقصود از این کار دو چیز بود: یکی خوشگذرانی، دیگری آب بستن به مال خدایبامرز بابام که شلوارش دو تا نشود. حالا درد دل ها چه بود بماند، یار باقی صحبت باقی. به آن جا هم شاید برسیم.

مطلب این جاها نیست مطلب این جاست که گاهی نم در بین این که چانه اش گرم شده بود و پک های قایم به غلیان می زد، چشمش به من می افتاد، می گفت: «هان، ورپریده! گوشات را درست واکن، ببین چی می گم، باز بابات از در نیامده از سر پیاز تا ته پیاز همه را تعریف کن! والله اگر گفتی که همسایه ها آمده بودند این جا، گوشت های تنت را با دندونام تیکه تیکه می کنم.» من در جواب نم می خندیدم. می گفت: «الهی روی نخته مرده شور خونه بخندی.» بعد رو می کرد به خواهر خوانده هاش می گفت: «والله انگار می کنی بچه هوومه، هیچ چشم دیدنشو ندارم.»

راستی راستی نم بچه اش را می شناخت، من از همان بچه گی مثل حالا صندوقچه سر کسی نبودم. حرف توی دهنم بند نمی شد. از اول همین طور خواجه به ده رسان بودم. مثل این که با این سفارش ها باز بابام هنوز یک پاش تو هشتی بود که داد می زد: «داداش» خدا بیامرز می گفت: «باقیش بگو!» می گفتم: «امروز باز زناي همساده هامون آمده بودند این جا. نم پراشون سماور آتیش کرده بود.» خدا بیامرز آقام اخماش را می کرد تو هم، نم یک کمی زیر چشمی به من بر بر نگاه می کرد، اما پیش روی آقام که جرئت نداشت سر این حرف کتکم بزند. اما من خودم تنم را برای کتک چرب می کردم، برای آن که می دانستم هر جوری



بله، بازو هام را گاز می گرفت. هنوز جای آن گازها در بازوی من هست. پیش ترها هر وقت من جای این گازها را می دیدم نم پادم می افتاد، برایش خدا بیامرزی می فرستادم...

ویلان الدوله

● محمد علی جمال زاده
(از مجموعه یکی بود یکی نبود)
نگارش - ۱۳۴۰ قمری - ۱۹۲۱ برلن

ویلان الدوله از آن گیاه هایی است که فقط در خاک ایران سبز می شود و میوه ای بار می آورد که «نخود همه آش» می نامند. بیچاره ویلان الدوله! این قدر گرفتار است که مجال ندارد سرش را بخاراند، مگر مردم ولش می کنند مگر دست از سرش برمی دارند؟ یک شب نمی گذارند در خانه خودش سر راحتی به زمین بگذارد! راست است که ویلان الدوله خانه و بستر معینی

هم به خود سراغ ندارد و «درویش هر کجا که شب آید سرای اوست» درست در حق او نازل شد، ولی مردم هم دیگر شورش را در آورده اند، یک ثانیه بدبخت را به فکر خودش نمی گذارند و ویلان الدوله فلک زده، مدام باید مثل سکه قلب از این دست به آن دست برود، والله چیزی نمانده، یخه اش را از دست این مردم پر رو جر بدهد، آخر این هم شد زندگی که انسان هر شب خدا خانه غیر کپه مرگ بگذارد، آخ بر پدر این مردم لعنت. ویلان الدوله هر روز صبح چشمش از خواب باز می شود خود را در خانه غیر و در رختخواب ناشناس می بیند، محض خالی نبودن عریضه با چایی مقدار متناهی نان روغنی صرف می نماید برای آن که خدا می داند ظهر از دست این مردم بی چشم و رو به مجالی بشود یک لقمه نان زهر مار بکند یا نه. بعد معلوم می شود وقتی که ویلان الدوله خواب



طنز جبهه حاجه خشونت!

• داوود امیریان

طنز جبهه نوعی تازه‌ای از طنز است برآمده از سالهای جنگ، بی که پیش از آن در ادبیات ایران سابقه‌ای داشته باشد در طنز جبهه خاستگاه روابط، تصویرها و گفتگوها جبهه است و نویسنده در آن سوی خشونت و تلخی جنگ دست مایه‌های طنز را می‌یابد

خنده و گفت: «آدم قحطیه تو شهید بشی. مطمئن باش بادمجان بم آفت نداره!»

- خاک تو سرت. آدم حسابت کردم، خواستم وصیت کنم.

- چقدر حرف می‌زنی. کاش یکی از ترکش‌ها به زبانت می‌خورد و از دست و راجیهات راحت می‌شدم.

خیلی بهم برخورد. خواستم حرفی بزنم که سرعت آمبولانس کم شد. علی اکبر سرک کشید و یک هو رنگ از صورتش پرید و ناله کرد که:

- بدبخت شدیم. دخلمان درآمد.

- چی شده؟

- حاجی محمدی! تو جاده‌اس. مجروح. وای دده، چقدر هم عصبانیه. می‌خواد سوار آمبولانس بشه.

مجروحیت و شهادت و درد یادم رفت. دست علی اکبر را گرفتم و گفتم:

«پاشو فرار کنیم، پاش برسه اینجا هر دومان را به تلافی کارهامان خفه می‌کنند.» تا در عقب آمبولانس باز شد

هر دو پریدیم پایین و فرار کردیم. راننده از پشت سر نعره زد: «کجا؟ مگر مجروح نیستید؟» علی اکبر برگشت و گفت: «خودمان یک کاری می‌کنیم.

خدا به دادت برسد!» لک و لک کنان می‌رفتیم که آمبولانس از بغل مان گذشت و یک لحظه حاجی محمدی را

دیدم که سر راننده هوار می‌زد که تندتر براند و راننده ترسیده بود و به دنبال راه فراری بود!



شده‌ای یا با حاج خانم دعوات شده که...» چشمتان روز بد نیند. حاج محمدی تعارف و رو دروایی را گذاشت کنار و چنان بامشت گذاشت پای چشم علی اکبر که طفلک مثل شخصیت‌های کارتونی سوت شد و با کله افتاد تو بغل عقبی و زیرچشمش بادمجانی سبز شد این هوا! از آن موقع حساب کار دست مان آمد. بعد از آن وقتی می‌خواستیم حتی از کنارش هم رد شویم کلاه خودی چیزی سرمان می‌گرفتیم تا از محبت‌های بی شمارش دریغ بمانیم! وقتی به آدم با آن چشم‌های ریز و برق افتاده براق می‌شد، انگار که هیپنوتیزم می‌شدی. آگه می‌خواستی حرفی بزنی، چرت و پرت بگویی می‌پرید و با هر چی که دم دستش بود اعم از کاسه و قابلمه و قنداق اسلحه چنان تو سرت می‌کوبید که برق سه فاز از سرت می‌پرید و اگر خُل و چِل نمی‌شدی مطمئناً تا هفت پشت بعد از خودت به بیماری می‌گرن مبتلا می‌شدی. گذشت و گذشت تا این که گردان مایه خط مقدم رفت و وارد عملیات شد.

بوی دود و باروت مشام را می‌آزرد. تانک‌های دشمن گله‌ای حمله می‌کردند و ویراژ می‌دادند و آرایش‌های مختلف می‌گرفتند؛ اما با انفجار یک موشک آریبی چی در نزدیکی‌شان، انگار گرگ به گله زده باشد فلنگ را می‌بستند و پشت به دشمن رو به میهن فرار! من و علی اکبر هم چپیده بودیم تو سنگر بالای خاکریز و به سوی دشمن گلوله در می‌گردیم که ناگافل خمپاره آمد و ترکید و من یک لحظه در گرد و غبار گم شدم. گرد و غبار که نشست دیدم جای سالم تو تنم نیست. مثل آبکش شده‌ام. با دیدن خون دلم ضعف رفت. حال و روز علی اکبر دست کمی از من نداشت. علی کبر با هزار مکافات مرا انداخت کولش و رساند به سنگر اورژانس. آمبولانس درب و داغانی رسید و ما را سوار کرد. سرم را گذاشتم رو پای علی اکبر و خودم را لوس کردم.

- علی اکبر من دارم شهید می‌شوم. سلام مرا به ننه بابام برسان.

علی اکبر که درد می‌کشید پقی زد زیر

سرم را دزدیدم و زدم به چاک محبت. لنگه پوتین ویژی کرد و از بغل گوشم رد شد. خوب که از تیررسش دور شدم، برگشتم و رو به حاج آقا محمدی گفتم: «من نوکرتم حاجی. والله قصد سربه سر گذاشتن ندارم. با دوستم...» که ناگافل خم شد و تکه سنگی برداشت و انگار که «رمی جمرات» کند، شوت کرد طرفم. تکه سنگ خورد به کلاهخودم و درینگ! گوش‌هایم زنگ زد. با صدای کلفت و دل خالی گُش فریاد زد: مگر نگفتم برو پی کارت بچه؟ یک بار دیگر این ورها پیدات بشه پوست کله‌ات را می‌کنم! هی میره میاد میگه با فلانی کار دارم و نیست: حالیه؟ برورد کارت!»

چاره‌ای نبود. دست از پا درازتر برگشتم طرف چادرمان. حاجی محمدی پیرمردی شصت، هفتاد ساله بود که سه پسرش شهید شده بودند و خودش از اول جنگ تو جبهه بود. با آن سن و سال و قامت تقریباً خمیده، تیربارچی دسته‌شان بود. به قول قدیمی‌ها از آن‌هایی بود که پشه را در هوانعل می‌زد! نداشت نفس بکشد اما خودش را از تک و تا نمی‌انداخت. وقتی غذا می‌خورد از بی دندان‌های همه عضلات فک و صورتش می‌جنبید. نفس که می‌کشید به راحتی می‌شد نفس‌هایش را شمارش کرد. خلاصه به سختی خودش را جمع و جور می‌کرد. اوایل که من و چند تا از دوستانم به این گردان آمدیم و بار اول دیدمش، دوستم علی اکبر، فکری شد که او بی زبان و بی حس و حال و مثل پیرمردهای مسجد محل امان است که با نزدیک شدن زمان دست بوسی با حضرت عزرائیل، به فکر قیامت و سؤال و جواب شب اول قبر می‌افتند. خواست کمی با او مزاح کند. خنده خنده رو به حاجی محمدی گفته بود: «حاج آقا، آخر پدر جان شما چرا آمدید؟ مگر از خانه و زندگیت سیر

طنز جنبه وضوی بے نماز!

• داوود امیریان

موقع آن بود که بچه‌ها به خط مقدم بروند و از خجالت دشمن نابکار دریابند. همه از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدند. جز عباس ریزه که چون ابر بهاری اشک می‌ریخت و مثل کنه چسبیده بود به فرمانده که تو رو جان فک و فامیلت مراهم ببر، بابا درسته که قدم کوتاهه، اما برای خودم کسی هستم. اما فرمانده فقط می‌گفت: «نه! یکی باید بماند و از چادرها مراقبت کند. بمان بعداً می‌برمت!» عباس ریزه گفت: «تو این همه آدم من باید بمانم و سماق

بمکم!» وقتی دید نمی‌تواند دل فرمانده را نرم کند مظلومانه دست به آسمان بلند کرد و نالید: «ای خدا تو یک کاری کن. بابا منم بنده‌ات هستم!» چند لحظه‌ای مناجات کرد. حالا بچه‌ها دیگر دورادور حواس‌شان به او بود. او عباس ریزه یک هو دستانش پایین آمد. رفت طرف منبع آب و وضو گرفت. همه حتی فرمانده تعجب کردند. عباس ریزه وضو ساخت و رفت به چادر. دل فرمانده لرزید. فکری شد که عباس حتماً رفته نماز بخواند و راز و نیاز کند. وسوسه ره‌ایش نکرد. آرام و آهسته با سر قدم‌های بی‌صدادر حالی که چند نفر دیگر هم همراهی‌اش می‌کردند به سوی چادر رفت. اما وقتی کنار چادر را کنار زده و دید که عباس ریزه دراز کشیده و خوابیده، غرق حیرت شد. پوتین‌هایش را کند و رفت تو. فرمانده صدایش کرد: «هی عباس ریزه... خوابیدی؟ پس واسه چی وضو گرفتی؟»

عباس غلتید و رو برگرداند و با صدای خفه گفت: «خواستم حالش را بگیرم!» فرمانده با چشمانی گرد شده گفت: «حالی کی را؟» عباس یک هو مثل اسپندی که روی آتش افتاده باشد از جا جهید و نعره زد: «حال خدا را. مگر او حال مرا نگرفته؟! چند ماهه نماز شب می‌خوانم و دعا می‌کنم که بتوانم تو عملیات شرکت کنم. حالا که موقعش رسیده حالم را می‌گیرد و جا می‌مانم. منم تصمیم گرفتم وضو بگیرم و بعد بیایم بخوابم. یک به یک!»

پارچه‌های معمولی راه‌راه است. کمی قوز کرده است و از زیر عینک به آدم نگاه می‌کند. این همان نگاه سوزانی است که می‌گفت «یاد آرزو شمع مرده یاد آر» و این همان دست‌هایی است که شلاق بی‌امان طنز را فرو می‌آورد. ولی خوب، کار تحقیق و تتبع خیلی بی‌دغدغه و بی‌دردسر است.

بی‌خطر و بی‌دغدغه برای یک طرف، و بی‌ثمر و بی‌دردسر برای طرف دیگر. حالا دیگر انقلاب مشروطیت می‌خواست میوه پس بدهد، بعد عکس دیگری دیده‌ام شما هم دیده‌اید، از «مرحوم عشقی» است، درست است که خیلی سائتی و مانتال و رومان‌تیک است اما لاقفل ایستاده است. کنار میزی ایستاده است. از شعرهایش که بگذریم - چون بحث شعر در میان نیست - او همان است که نمایشنامه‌های «اکبر گدا» و «جز آن و «عید خون» را نوشته است. شما چه فکر می‌کنید؟ کسی که ایستاده است باید بنشیند «اگر نشست باید نشاندش» این جابلافاصله به یادسید محمدعلی جمال‌زاده می‌افتم. عکسی از آن وقت او ندیده‌ام، اما او را در مقدمه داستان‌های «یکی بود یکی نبود» ش دیده‌ام. ظاهراً او هم ایستاده است. یا شاید بدتر... حتی حرکت هم می‌کند - می‌آید، می‌رود و جوان است. خیلی خوب او هم باید بنشیند، لاقفل که خستگی سفر را در بکند و اگر او هم نخو است بنشیند چه؟ معلوم است دیگری باید نشاندش او می‌داند که در دنیا راه‌ها فراوان و گوناگون است.

می‌گیرد و می‌فشارد و خون از آن فواره می‌زند، و دیگری روی نیمکت جالبی کنار دریاچه زیبایی که شعرا در وصفش شعرها گفته‌اند می‌نشیند، و زیر لب لابد شعر «بهار» را زمزمه می‌کند که «مالک جهان چون سویس باغ ندارد». آن وقت کسی هم که در هوای خوب نشسته باشد و دور از گزند و تیررس ابر و رعد و باد و آفت و قوافل ایام رهگذر» - شعر را درست خواندم؛ به سرش می‌زند که گاه به گاه، یا پشت سر هم، چیزهایی بنویسد که حوصله‌اش سر نرود ولی آن که در خون نشسته دیگر بلند نمی‌شود، آن هم که زیر شلوار پوشیده و خودش را لای کتاب و کاغذ مخفی و غرق کرده اگر هم بلند شود برای قضای حاجت است.

این است که نوول نویسی ما، پس از انقلاب مشروطیت به قول شما - شما این را تاریخ و مبدایی قرار دادید یادتان باشد - وارد دوره «نشسته» می‌شود. چند جورش را گفتم، باز هم می‌توان فکر کرد و پیدا کرد.

باز توجه می‌دهم که این نشست‌های اجباری و اختیاری و و دل‌بخواه و دل‌نخواه همه پس از ایستادن‌های مشروطیت شما پیش آمده، یعنی در واقع توده‌های پس از قیام است، (بینم، قعود معنی نشستن می‌دهد) و این جواب شماست درباره تحول و تطور نوول نویسی... این راهم بگویم که ایستادن اگر آدم راز و د خسته می‌کند زیاد طولی نمی‌کشد برعکس نشستن چون به مزاج می‌سازد خیلی هم طولانی می‌شود. پنج سال، ده سال، بیست سال و بیشتر.

نویسنده‌های نشسته و خوابیده

• دکتر بهرام صادقی

برای این که مرتکب گناهی نشوم می‌گویم که هنوز هم ما نمی‌توانیم شروع داستان نویسی جدید را از سفرنامه‌های ناصرالدین شاه یا دیگران و از نتایج انقلاب مشروطیت و یا از مراجعت آقای سید محمد علی جمال‌زاده به ایران و جز این‌ها بدانیم، این‌ها هنوز هیچ کدام «ضرس قاطع» نیستند بلکه «به اقرب احتمالند» اما تطور آن... بله، افسوس که خوب شروع شد و ناگهان، یا شاید هم به تدریج فروکش کرد. «دهخدا» در چرند پرنده چنان حدت ذهن تیزبینی و ایجاز و طنز جالبی را نشان می‌دهد که آدم آرزو می‌کند ای کاش به داستان نویسی می‌پرداخت، یا حتی چرند پرنده را مثلاً به صورتی دیگر ادامه می‌داد ولی نه. چه می‌بینیم؛ تحقیق و تشیح... عکسی از آن مرحوم دیده‌ام که خیلی گویا و ورقت آور است. دهخدا ی پیر با زیر شلوار روی تشک نشسته و کاغذ را روی یک زانو گذاشته و دورش را مقدار زیادی کاغذ (گویا به آن‌ها فیش می‌گویند) فرا گرفته است. حتی در عکس معلوم می‌شود که زیر شلوارش از